

نقش امرای بنی‌امیه در ترویج نظریه جبر

سید رضا قائمی*

هادی صادقی**

چکیده

قضا و قدر و به تبع آن جبر و اختیار، به دلیل پیچیدگی‌هایی که دارد، همواره و به دلایل گوناگون مورد سوء استفاده قرار گرفته است. از تفکرات رایج در دوره بنی‌امیه، جبرگرایی می‌باشد که در سخنان و نامه‌های حکومتی آن دوران نمود روشنی دارد. نوشتار حاضر نقش‌آفرینی بنی‌امیه یا عدم آن را در توسعه نظریه جبر، با رویکرد تأثیر امرای بنی‌امیه بررسی می‌کند و اقوال بعضی خلفای بنی‌امیه به صورت مجزا بررسی می‌شود. شیوه کار براساس جمع‌آوری شواهد متعدد تاریخی از کتاب‌های معتبر و تحلیل مختصر هر یک و نتیجه‌گیری از آنها استوار می‌باشد. این پژوهش در نهایت به این نتیجه می‌رسد که امرای بنی‌امیه به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم در ترویج این نظریه نقش داشته‌اند.

واژگان کلیدی

بنی‌امیه، امرای بنی‌امیه، حکومت بنی‌امیه، قضا و قدر، جبر و اختیار، نظریه جبر، جامعه اسلامی.

طرح مسئله

با نگرشی بر جامعه اسلامی در ابتدای به قدرت رسیدن بنی‌امیه، شاهد تغییرات فراوانی نسبت به آخرین سال حیات پیامبر ﷺ هستیم. با آنکه سیر پیدایش این تغییرات تدریجی بود، اما منشأ آن را

sr.ghaemi@gmail.com

sadeghi.hadi@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۹۱/۲/۲۰

*. کارشناسی ارشد کلام و پژوهشگر پژوهشکده کلام اهل بیت علیهم‌السلام دارالحدیث.

** دانشیار دانشگاه قرآن و حدیث.

تاریخ دریافت: ۹۰/۱۱/۱

باید از همان سال‌های اولیه بعد از رحلت پیامبر ﷺ پی گرفت. بسیاری از این دگرگونی‌ها جهت بهره‌برداری اهل سیاست و در راستای توجیه مردم نسبت به اعمال حاکمان به‌وجود آمده بود. بنی‌امیه در پیدایش و گسترش این تغییرات، نقش عظیمی داشتند.

امامان معصوم علیهم‌السلام علاوه بر اینکه بنی‌امیه را متهم به ظلم و عداوت می‌کردند، آنها را کسانی می‌دانستند که «طاعت شیطان را پذیرفته، طاعت خداوند را ترک گفته، فساد را ظاهر ساخته، حدود الهی را تعطیل و به بیت‌المال تجاوز کرده‌اند.»^۱ آنها علاوه بر ایجاد فساد و تعطیل کردن حدود، بسیاری از مفاهیم دینی را تحریف کرده و یا در مجاری غیر مشروع از آنها بهره‌گیری می‌کردند.

سه مفهوم «طاعت از ائمه»، «لزوم جماعت» و «حرمت نقض بیعت»، از رایج‌ترین اصطلاحات سیاسی بود که از زمان خلفای سه‌گانه مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ چراکه شاید بتوان گفت سه مفهوم مزبور، پایه خلافت و نیز دوام آن را تضمین می‌کرد. این سه واژه با همین رویکرد از سوی بنی‌امیه نیز به‌صورت گسترده مورد بهره‌برداری واقع شد؛ به‌گونه‌ای که برپایه آنها، امام حسین علیه‌السلام را خارج از دین معرفی کرده و ایشان را به شهادت رساندند.^۲

از دیگر آموزه‌هایی که در قرن اول میان مسلمین به آن دامن زده شد و از طرف امرای بنی‌امیه دنبال و مورد حمایت قرار گرفت، مسئله «جبرگرایی» بود. امویان از اندیشه جبر به‌عنوان ابزار تسلط بر جامعه حمایت نموده و در ترویج آن کوشش می‌کردند؛ زیرا آن را مایه بقای حکومت خود می‌دانستند و از این طریق توده مظلوم را از انقلاب و یورش علیه حکومت باز می‌داشتند. آنها آشکارا می‌گفتند آنچه در جامعه می‌گذرد، همگی تقدیر الهی است و کسی حق اعتراض به حکم و تقدیر او را ندارد؛ به عبارتی اگر انسانی کاخ‌نشین و انسانی دیگر خاک‌نشین است، همگی مربوط به تقدیر الهی است و کسی را یارای مقابله با قضا و قدر او نیست. ابوهلال عسکری می‌گوید: «نخستین کسی که اندیشه تعلق اراده خدا بر افعال در خیر و شر و زشت و زیبا را مطرح نمود، معاویه بود.»^۳ در این پژوهش برآنیم تا نقش چند تن از خلفای بنی‌امیه را در ترویج اندیشه جبرگرایی در تاریخ اسلام بررسی نماییم.

۱. معاویه

معاویه پیش از آنکه در سال ۴۱ق خلافت مسلمین را برعهده گیرد، نزدیک به بیست سال بر

۱. طبری، تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ الطبری)، ج ۵، ص ۴۰۳؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸.

۲. محدثی، فرهنگ عاشورا، ص ۲۹۰ - ۲۸۹.

۳. عسکری، الاوائل، ج ۲، ص ۱۲۵.

سرزمین شام حکومت می‌کرد. او و خاندان اموی به‌گونه‌ای اسلام را به آنها عرضه نمودند که با منافع شخصی و طایفه‌ای آنها همخوانی داشته باشد؛ در ابتدا خود را چنان معرفی کردند که گویی حضرت رسول ﷺ غیر از آنها خویشاوند نزدیکی نداشته است. این تفکر غلط چنان در بین مردم شام پذیرفته شده بود که ۴۰ تن از بزرگان و ریش‌سفیدان شام در حضور سفاح، اولین خلیفه عباسی قسم یاد کردند که نمی‌دانستیم پیامبر به غیر از بنی‌امیه، اقوام و خویشاوندان دیگری داشته است.^۱

معاویه در خطبه‌ای که بعد از صلح با امام حسن ﷺ در مسجد کوفه ایراد کرد، تصریح نمود که نه برای دین و خدا و نه برای محبت و دوستی و رضایت مردم، بلکه تنها برای قدرت و حکومت بر شما خواهان خلافت هستیم و این موقعیت را با زور و شمشیر به‌دست آورده‌ام.^۲

او خود می‌دانست که حکومت او و بنی‌امیه، مشروعیت لازم برای به‌دست گرفتن قدرت و اطاعت مردم از خود را ندارد؛ لذا به سلسله اقداماتی دست زد. او ابتدا با صدور فرمان‌های سه‌گانه خود سعی کرد تا نام نیک حضرت علی ﷺ و بنی‌هاشم را از میان بردارد و یا به کمترین میزان خود برساند.

او ابتدا به عمال خود دستور داد مردم را به نقل مناقب عثمان دعوت و تشویق نمایند و ناقلان مناقب عثمان را گرامی دارند و از بذل مال به آنها دریغ نمایند. بعد از چندی در بخشنامه دیگری کارگزاران خود را به تشویق مردم برای نقل حدیث و مناقب صحابه به‌خصوص خلفای اول و دوم فرمان داد و افزود که مردم را از نقل مناقب حضرت علی ﷺ باز دارند و اگر منقبتی برای آن حضرت وجود دارد، در مقابل آن و در ردیف آن، فضیلتی برای یکی از صحابه روایت کنند؛ مثلاً در مقابل حدیث اخوت حضرت رسول اکرم ﷺ و حضرت علی ﷺ، حدیث مجعولی ساختند که پیامبر فرمود: اگر خلیلی برای خود انتخاب می‌کردم، همانا ابوبکر می‌بود، و یا در مقابل حدیث «سد الابواب»، حدیث «خوخه» را ساختند.^۳

بعد از آن، معاویه در سومین دستور خود فرمان داد که هرکس جزو دوست‌داران علی ﷺ و خاندان اوست و یا حتی متهم به دوستی اهل بیت ﷺ است، نام او را از دیوان حذف و حقوق او را از بیت‌المال قطع و خانه‌اش را بر سرش خراب کنند.^۴

با این سیاست‌ها، اخبار جعلی در منقبت خلفا و صحابه در میان مردم بسیار زیاد شد و هرکس می‌خواست به دستگاه حاکمه تقرب جوید، جعل احادیثی در این موضوعات انجام می‌داد. در مقابل،

۱. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۳، ص ۳۳.
۲. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۰.
۳. همان، ج ۱۱، ص ۴۹.
۴. همان، ج ۳، ص ۱۵.

اوضاع به‌گونه‌ای شده بود که اگر یکی از شیعیان به ملاقات دوست خود می‌رفت، از ترس غلام خود نمی‌توانست مطلبی را در فضیلت اهل بیت علیهم‌السلام بازگو کند.

متأسفانه بعضی صحابه نیز در این عمل کمک‌کار معاویه بودند. به‌عنوان نمونه، ابوهیره حدیثی در مورد حادثه‌آفرینی و ایجاد فتنه در میان امت نقل می‌کرد و ضمن آن، حضرت علی علیه‌السلام را مصداق آن معرفی کرده و می‌گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر چنین کسی لعنت فرستاده است،^۱ و یا سمره بن جندب چهارصد هزار درهم از معاویه گرفت تا بگوید آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»^۲ درباره حضرت علی علیه‌السلام نازل شده است.^۳

معاویه سعی کرد با این کار، تا حد امکان اهل بیت علیهم‌السلام را از صحنه سیاست و حکومت خارج کند تا خود و خاندان بنی‌امیه، یکه‌تاز این میدان باشند.

از سوی دیگر، او نیاز داشت که به حکومت خود مشروعیت بخشد و صدای مخالفان را ساکت نماید. بهترین راه برای این کار، الهی و از سوی خدا جلوه دادن حکومت بود. برای این کار، او و عمالش در سراسر بلاد اسلامی تفکر جبر را گسترش دادند. جبرگرایی و جعل احادیثی برای القای این تفکر، بهترین و مناسب‌ترین حربه معاویه برای مشروعیت‌بخشی به حکومت خود بود.

معاویه و تفکر جبر

بنابر تفکر جبر، هرچه که واقع می‌شود و بنده انجام می‌دهد، از جانب خداست؛ در واقع بنده در برابر قدرت بی‌انتهای خداوند، وسیله‌ای است که تنها به خواسته‌های خدا جامه عمل می‌پوشاند. معاویه برای استحکام پایه‌های حکومت خود، با دو مسئله مهم مواجه بود:

۱. او و بنی‌امیه از سابقین در اسلام و از مهاجر و انصار نبودند.
۲. جناح قدرتمندی در جامعه وجود داشت که سد راه منافع آنها بود و آن، ائمه علیهم‌السلام و طرفداران و شیعیان آنها بودند.

در مورد اخیر، او با جعل احادیثی در منقبت خلفای سه‌گانه و دیگر صحابه و با سب و لعن حضرت علی علیه‌السلام سعی کرد تا حد امکان از محبوبیت این خانواده بکاهد. او خود در پایان هر خطبه به این کار اهتمام داشت و والیان و سخنوران تمامی بلاد اسلامی را به این کار مجبور کرد.^۴ او حتی از

۱. جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)، ص ۴۱۰.

۲. بقره (۲): ۲۰۴.

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۵۸.

۴. همان، ج ۴ ص ۵۷ - ۵۶.

بعضی اصحاب حضرت علی علیه السلام نیز خواست تا به منبر رفته و ایشان را لعن کنند.^۱

اما در ارتباط با مورد اول، معاویه با ترویج عناوینی چون «خال المؤمنین» و «کاتب وحی» برای خود و نیز جعل احادیثی در فضایل خود سعی کرد وجهه و جایگاهی برای خود در جامعه اسلامی دست‌وپا کند. به‌علاوه، او باید راهی برای مشروعیت حکومت خود و الهی و برحق جلوه دادن آن انجام می‌داد؛ لذا به ترویج تفکر جبر در جامعه دست زد.

معاویه با القای جبرگرایی در جامعه سه هدف عمده را دنبال می‌کرد:

الف) حکومت او از جانب خداست و خدا خواسته که او زمامدار امور مسلمین باشد.

ب) جنایات، قتل‌ها، تجاوزها، بی‌عدالتی‌ها و ... که در درون حکومت بود را از جانب خدا معرفی کند؛ چراکه بنابر این تفکر، انسان مانند عروسک، وسیله‌ای در دست خداست که هر چه او بخواهد و اراده کند، انجام می‌شود.

ج) سرکوب مخالفان و به‌خصوص شیعیان؛ بدین‌گونه که مخالفت با حکومت بنی‌امیه و وضع موجود، مخالفت با خداوند و خواست و مشیت اوست و هر کس قصد قیام و طغیان علیه حکومت را داشته باشد، طغیان و قیام او علیه خداوند محسوب شده و باید از بین برود.

با نگرش و تأملی در متون تاریخی، از خلال نقل‌ها و خطبه‌های معاویه به‌خوبی جبرگرایی و ترویج آن مشاهده می‌شود. برای نمونه به این موارد توجه کنید:

از معاویه نقل شده است که می‌گفت: «عمل و کوشش هیچ نفعی ندارد؛ چون همه کارها به‌دست خداست.»^۲ در جایی دیگر گفته است: «این خلافت امری از اوامر خداوند و قضایی از قضای اوست.»^۳ معاویه در پاسخ به مخالفت عایشه با ولایتعهدی یزید گفت: «این کار قضای الهی است و در قضای الهی کسی را اختیار نیست.»^۴

در جریان ولایتعهدی یزید، سعید بن عثمان، فرزند خلیفه سوم معتزضانه به معاویه گفت: تو به‌خاطر پدر ما روی کار آمدی. در واقع او با این حرف می‌خواست خود را نسبت به این منصب محقق معرفی کند. معاویه در پاسخ به وی گفت: «این ملکی است که خداوند آن را در اختیار ما قرار داد.»^۵ معاویه بعد از جریان صلح با امام حسن علیه السلام، روزی که وارد کوفه شد، بر منبر رفت و گفت:

۱. طلوسی، اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)، ص ۶۹ و ۱۰۲ - ۱۰۱.

۲. جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)، ص ۴۰۲.

۳. ابن‌منظور، مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۸۵.

۴. ابن‌قتیبۀ الدینوری، الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۰۵.

۵. جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)، ص ۴۰۳.

«به خدا سوگند مقاتله و جنگ من برای اقامه نماز، گرفتن روزه، گذاردن حج و دادن زکات نبود؛ اینها را که شما انجام می‌دادید. من با شما جنگیدم تا بر شما عمارت یابم و خداوند آن را به من داد، درحالی‌که شما از آن ناخشنود بودید.»^۱

با کنار هم قرار دادن عبارات ذکرشده، به همه آنچه امویان درصدد دست یافتن به آن بودند، می‌رسیم:

۱. تعلق گرفتن خلافت به ما امری الهی بوده و اراده بشری - چه ما و چه شما - در آن نقشی ندارد. افعال ما نه از جانب خودمان، بلکه از جانب خداست و ما در کارهایی که می‌کنیم، اختیاری نداریم. بنابراین ظلم و ستم، قتل و کشتار و پایمال کردن حقوق مردم نیز توسط خداوند صورت می‌گیرد و ما تنها آلتی در دستان قدرتمند او هستیم.

۲. قیام و جنبش و اعتراض در برابر وضع موجود، مقابله و قرار گرفتن در برابر خدا و قضای الهی است و به‌طور طبیعی چنین فردی خارج از دین بوده و به حکم خدا باید سرکوب شود. یک حاکم هم برای حکومت چیزی بیش از این دو مورد احتیاج ندارد: مشروع جلوه دادن حکومت و دست‌آویزی برای سرکوب مخالفان.

۲. یزید بن معاویه

یزید پسر معاویه در شرایط خاصی به حکومت رسید؛ از یک سو موقعیت او در بلاد اسلامی توسط معاویه مستحکم شده بود و تمام مخالفین سرکوب شده و یا سکوت اختیار کرده بودند. معاویه با ترندهای مختلف توانست از مردم جهت ولایتعهدی یزید بیعت بگیرد. بزرگ‌ترین مخالفان و رقیبان در این امر نیز یا با تطمیع و یا با تهدیدات معاویه مجبور شدند دست از مخالفت آشکار بردارند و منتظر عاقبت کار بمانند.

از سوی دیگر تا آن زمان تمام حکام اسلامی افرادی مقید به امور دینی و یا حداقل ظاهرالصلاح بودند و همواره سعی می‌کردند احکام اسلامی را اجرا و تبلیغ نمایند؛ اما یزید فردی بود که اشتها به فسق داشت. شرابخواری، زن‌بارگی، سگ‌بازی، میمون‌بازی و ... از جمله کارهای زشتی است که از او در کتب تاریخی به تفصیل نقل شده است. معاویه در بستر مرگ از یزید خواست که با سه کس مخالفت و ستیز نکند و آنها را به حال خود واگذارد: ^۲ عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و حسین بن علی رضی الله عنه. در این میان مهم‌ترین رقیب و

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۰.

۲. طبری، تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۸۸۸.

مشکل در عرصه حکومت برای یزید، امام حسین علیه السلام بود. لذا یزید بیشترین تمرکز خود را بر روی بیعت گرفتن از آن حضرت و یا از بین بردن او قرار داد.

وقتی یزید موفق به اخذ بیعت از امام حسین علیه السلام نگردید، تبلیغات منفی گسترده‌ای را علیه امام آغاز کرد. محورهای اصلی ترور شخصیت امام حسین علیه السلام از سوی یزید و عمالش چنین بود:

۱. لزوم اطاعت از حاکم - ولو اینکه فاسق باشد - و عدم خروج از جماعت، به‌گونه‌ای که بسیاری از قاتلان شهیدای کربلا و فرماندهان سپاه یزید در واقعه عاشورا به همین مطلب استناد کرده و سعی در توجیه جنایت خود داشتند. به‌عنوان نمونه عمرو بن حجاج، یکی از فرماندهان ابن‌زیاد از روی مباحثات و افتخار می‌گفت: «ما طاعت از امام خود (یزید) را کنار نگذاشته و از جماعت کناره‌گیری نکردیم.»^۱ جمله‌ای به همین مضمون از شمر بن ذی‌الجوشن نیز نقل شده است.^۲ با این ترفند بود که امام را خارجی از دین نامیدند و خون او را مباح اعلام کردند.

۲. جعل حدیث: یزید در راستای اعمال پدرش سعی کرد با جعل روایات، معارف اسلامی، رجال وارسته و رهبران و امامان جامعه را وارونه جلوه دهد. مثلاً یکی از علمای وابسته به امویان در توجیه شهادت امام حسین علیه السلام گفته بود: «ان الحسین قتل بسيف جدّه؛ حسین با شمشیر جدش کشته شد»^۳ منظور این بوده است که حسین به حکم دین جدش به قتل رسیده است.

۳. ترویج مکتب جبر: چنان که پیش‌تر بیان شد، بنی‌امیه برای توجیه جنایات خود و مستحکم نمودن هرچه بیشتر پایه‌های حکومتش، به ترویج جبرگرایی پرداخت. در حادثه عاشورا نیز یکی از مناسب‌ترین حربه‌ها که توسط یزید برای توجیه این جنایت به کار گرفته شد، همین ترویج اندیشه جبر بود که در ادامه بیان آن خواهد آمد.

یزید و تفکر جبر

با تمام تلاش‌هایی که معاویه با هدف بیعت گرفتن برای فرزندش و استحکام حکومت او و به تبع آن، استحکام حکومت اموی انجام داد، سلطنت یزید باز هم با مشکلات جدی روبه‌رو بود؛ بی‌کفایتی و تظاهر به فسق از سوی شخص یزید و وجود رقبای جدی در عرصه حکومت، مشکلات اصلی یزید برای حکومت بود. لذا باید گفت که او بیش از پدرش نیاز به مشروعیت بخشیدن و الهی جلوه دادن سلطنت خود داشت. بهترین راه نیز برای این کار، ترویج جبرگرایی در جامعه بود تا هم حاکم بودن خود را از جانب خدا معرفی کند و هم سرپوشی برای جنایات خود بیابد.

۱. همان، ص ۳۰۳۶.

۲. ابن حجر عسقلانی، *لسان المیزان*، ج ۳، ص ۵۰۴.

۳. مقرر، *مقتل الحسین علیه السلام، ص ۴۴۲.*

به این مثال‌ها توجه کنید:

یزید در نامه‌ای که پس از مرگ پدرش به خالد بن حکم، حاکم مدینه می‌نویسد، امر خلافت معاویه و نیز خودش را ناشی از قضای الهی می‌خواند. او می‌گوید: «معاویة بن ابی‌سفیان، بنده‌ای از بندگان خدا بود که او را بر مردم خلیفه قرار داد و آن به جهت قضای حتمی الهی بود.»^۱ وقتی اسرای کربلا را به حضور یزید در شام آوردند، رو به‌سوی امام زین‌العابدین علیه السلام کرده و گفت: «ای علی! به خدا پدرت حق خویشاوندی مرا رعایت نکرد و حق مرا نشناخت و با من بر سر قدرتم به نزاع پرداخت و خدا با او چنان کرد که دیدی.» سپس این آیه را خواند: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ؛ اگر شما را مصیبتی رسد، به‌خاطر کارهایی است که کرده‌اید و خدا بسیاری از گناهان را عفو می‌کند.»^۲

زمانی که یزید سر مقدس حضرت اباعبدالله علیه السلام را در مقابلش مشاهده کرد، خطاب به جمعیت حاضر گفت: می‌دانید چرا حسین به این روز افتاده است، حال آنکه جد و مادر او از جد و مادر من بهتر بودند؟ برای اینکه حسین این آیه از قرآن را نخوانده است: «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ بگو بارالها! مالک حکومت‌ها تویی؛ به هر کس بخواهی، حکومت می‌بخشی و از هر کس بخواهی، حکومت را می‌گیری؛ هر کس را بخواهی، عزت می‌دهی و هر که را بخواهی، خوار می‌کنی. تمام خوبی‌ها به دست توست؛ تو بر هر چیزی قادری.»^۳

مقصود یزید این بود که اگر امام حسین علیه السلام این آیه را می‌خواند، بر ضد حکومت و قدرت من قیام نمی‌کرد؛ زیرا این حکومت و قدرت را خداوند به من ارزانی داشته و تقدیر و قضای او بر این قرار گرفته است که من بر مسند حکمرانی مسلمانان قرار گیرم. از این رو حسین بن علی برخلاف این آیه قرآنی و خلاف تقدیر و قضای الهی عمل نمود و قتل او واجب گشت، اما نه از طرف من؛ بلکه از جانب خدا و بر مبنای تقدیر و اراده او.

۳. عبدالملک بن مروان

در این دوره حکومت بنی‌امیه با مشکلات فراوان، چه در درون حاکمیت و خاندان بنی‌امیه و چه از

۱. ابن‌قتیبة الدینوری، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۲۵.

۲. طبری، تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۷۲.

۳. آل‌عمران (۳): ۲۶.

۴. ابن‌اثیر، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۷، ص ۳۰۷۷.

سوی رقبای حکومت مواجه بود. با کناره‌گیری معاویه دوم از حکومت،^۱ دولت اموی از یک سو با رقابت‌های درون‌خاندانی برای قبضه قدرت مواجه بود و از سوی دیگر رقبای قدرتمندی در حجاز و عراق، یعنی عبدالله بن زبیر و مختار ظهور کردند و کار را بر حکومت اموی هرچه سخت‌تر نمودند. از میان رقابت‌های درونی امویان، مروان بن حکم توانست قدرت را در دست گیرد و حکومت از شاخه سفیانی بنی‌امیه به شاخه مروانی آن منتقل گردید. حکومت او نه ماه طول کشید و بعد از او فرزندش عبدالملک بن مروان قدرت را در دست گرفت.

عبدالملک و تفکر جبر

۱. بعد از شکست جنبش توابین، عبدالملک بن مروان به منبر رفت و حمد و ثنای خدا گفت: «اما بعد، خدای از جمله سران عراق، سلیمان بن صد فتنه‌زای و سر ضلالت را بکشت. بدانید که سر مسیب بن نجبه با شمشیرها پاره‌پاره شد و نیز خدا از سران آنها دو گمراه گمراه‌کننده، عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری را بکشت و از بین اینان کسی که دفاع یا مقاومت کند، نماند.»^۲

۲. مردی از خوارج را نزد عبدالملک آوردند. عبدالملک از عقاید خوارج سؤال کرد و او با زبانی رسا به او پاسخ داد. خود عبدالملک درباره فضل و دانش این فرد می‌گفت: «چیزی نمانده بود باور کنم که اصلاً بهشت برای خوارج آفریده شده است و من سزاوارترین بندگان به جنگیدن در کنار آنها هستم. اما از آنجاکه خداوند حجت را برای من آشکار کرده و نور حق را در دلم روشن ساخته، از این باور روی گرداندم و به او گفتم: دنیا و آخرت از آن خداست؛ او ما را در دنیا سلطنت و مکتت داده است. سوگند به خدا اگر فرمانم را نبری، تو را می‌کشم.»^۳

۴. ولید بن عبدالملک

بعد از عبدالملک بن مروان، فرزند او ولید به سلطنت رسید. در کتب تاریخی آمده است که ولید فردی مغرور و متکبر و ستمکاری لجوج و جبار بود. او بر گرد خود هاله‌ای از قداست کشید و مردم را از مجادله و مخالفت با خود برحذر داشت. وی همچنین از اینکه کسی که نام او را بخواند، سوگند داده شده و یا به دروغ‌گویی نسبت داده شود، نهی کرد.

۱. معاویه بن یزید بن معاویه، پسر یزید، پس از مرگ پدرش تنها چهل روز حکومت کرد و سپس از آن کناره گرفت. معاویه دوم حکومت را حق خود نمی‌دانست و از آن پرهیز داشت. در نهایت او چهار ماه پس از کناره‌گیری از قدرت، مرد و به قولی توسط قدرتمندان خاندان اموی مسموم شد. وی در هنگام مرگ حاضر نشد کسی را به جانشینی خود برگزیند. (ابن خلدون، تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۳۹)
۲. ابن‌اثیر، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۷، ص ۳۲۴۷.
۳. عطوان، فرقه‌های اسلامی در سرزمین شام، ص ۲۹۸.

ولید نیز به همان راه پدران خود رفت و از همان ابتدای امر، خلافت خود را از جانب خداوند و به تقدیر او خواند: «گویند وقتی پدر ولید (عبدالملک) را به گور کردند و او از پیش گور پدر برفت، وارد مسجد شد و به منبر رفت و کسان به نزد او فراهم شدند که سخن کرد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون! از خدا درباره مصیبت امیرمؤمنان کمک باید جست و حمد خدا بر نعمت خلافت که به ما داد، برخیزید و بیعت کنید.»^۱

جملات وی در این خطبه کوتاه آشکارا بیانگر جبری بودن و الهی بودن سلطنت از دیدگاه اوست.

۵. عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز در میان امرای اموی چهره‌ای برجسته دارد و تاریخ‌نویسان به ابعاد شخصیتی و سلوک حکومتی‌اش بسیار توجه نموده‌اند. اگرچه عمر بن عبدالعزیز نسبت به سلف خویش روش عادلانه‌تری را در پیش گرفت و اصلاحات دینی، سیاسی و مالی از جمله لغو سب و لعن حضرت علی علیه السلام را در جامعه به اجرا گذاشت، اما باز هم غاصب مقام خلافت بود و مقام رهبری جامعه را به جایگاه اصلی آن، یعنی ائمه اطهار علیهم السلام باز نگرداند. لذا او نیز برای مشروعیت بخشیدن به مقام و جایگاه خود نیاز به ترویج تفکر جبر در جامعه داشت. او چون در حدیث و فقه نیز دستی داشت، زیرکانه‌تر و دقیق‌تر به تبلیغ جبرگرایی می‌پرداخت.

برای درک بهتر موضع‌گیری‌ها و اقدامات عمر بن عبدالعزیز، به این شواهد تاریخی دقت کنید: او در نامه‌ای که به یکی از عمال خود می‌نویسد، او را از ظلم و اجحاف بر مردم برحذر می‌دارد و در انتهای نامه ذکر می‌کند: «در این مورد دستورات مرا رعایت کن که من اختیاری را که خدا به من داده، به تو داده‌ام.»^۲

غیلان دمشقی، از قدریون اولیه و معروف در دنیای اسلام است. او در زمان عمر بن عبدالعزیز توسط وی فرا خوانده شد و عمر از او خواست که توبه نماید. او توبه کرد و خلیفه او را به منصب فروشنده‌گی خزاین بنی‌امیه که در بیت‌المال بود، منصوب کرد.^۳

فراخوانی غیلان و توبه کردن او به‌دست عمر بن عبدالعزیز، دلیلی است بر پیروی و پایبندی عمر به تفکر جبر؛ چراکه او قطعاً طرف‌دار نظریه شیعه و امامان معصوم علیهم السلام در این زمینه (لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین) نبوده و خواسته است با این کار جلوی ترویج تفکر قدر که درست در

۱. ابن‌اثیر، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۹، ص ۳۸۰۲.

۲. طبری، تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۷۱.

۳. ابن‌عساکر، تهذیب تاریخ ابن‌عساکر، ج ۳، ص ۱۸۰.

مقابل تفکر حکومتی جبر بود را بگیرد.

زمانی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید، در نامه‌ای به یزید بن مهلب چنین نوشت: «اما بعد، سلیمان بنده‌ای از بندگان خدا بود که خدا بدو نعمت داد، سپس او را ببرد و مرا خلافت داد و یزید بن عبدالملک را از پی من، اگر نبود. و این خلافت که خدا به من داد و مقدر فرمود، به‌نظرم آسان نیست اگر به گرفتن همسران و فراهم آوردن مال رغبت داشتیم. آنچه به من داده، بهترین چیزی بود که به کسی داده؛ اما در این کار که بدان دچار شده‌ام، بیم حساب دشوار دارم و پرسش سخت، مگر آنکه خدا درگذرد و رحمت آورد.»^۱

در این نامه او نه‌تنها سلیمان بن عبدالملک را منصوب از طرف خدا و خلیفه الهی می‌داند، بلکه در مورد خود نیز همین نظر را دارد و می‌گوید که خدا او را پس از سلیمان به خلافت گماشته است. یکی از منابع جالب در فهم نظریات بنی‌امیه در مسئله قضا و قدر و جبرگرایی، رساله‌ای است که عمر بن عبدالعزیز در رد قدریه نگاشته است. او در ابتدا با نسبت دادن انکار علم ازلی خداوند به افعال بندگان به قدری‌ها، آنها را به‌جهت چنین اعتقادی به‌شدت ملامت می‌کند و گمراه می‌خواند. البته او در مقام رد سخنان آنها - که از نظر شیعه نیز مردود است - به آیاتی اشاره می‌کند که از آنها جبر بندگان در اعمال را استفاده می‌نماید.

عمر بن عبدالعزیز در ذیل آیاتی که دال بر اختیار انسان است، نظیر «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»^۲ نیز تفسیری جبرگرایانه ارائه می‌دهد:

«و خداوند می‌گوید «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۳ و شما اراده نمی‌کنید، مگر اینکه خداوند - پروردگار جهانیان - اراده کند و بخواهد.» پس به مشیت خداست که انسان‌ها خواست و اراده پیدا می‌کنند و اگر خداوند بخواهد، بندگان هیچ اراده‌ای در طاعت خداوند، چه قولاً و چه عملاً نمی‌کنند. خداوند انبیا را برای هدایت همه مردم برانگیخت، اما تنها آنهایی هدایت می‌شوند که خدا آنها را هدایت‌شده قرار داده، و همچنین خداوند ابلیس را برای گمراهی همه بندگان فرستاد، اما تنها کسانی گمراه می‌شوند که در علم ازلی خداوند گمراه بوده‌اند.»^۴

او با چنین تفسیری، هرگونه اختیار را از انسان‌ها سلب می‌کند و آنها را چون آلتی در دستان قدرتمند خداوند می‌خواند که از خود هیچ اراده‌ای ندارند.

۱. طبری، تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۶۸.

۲. کهف (۱۸): ۲۹.

۳. تکویر (۸۱): ۲۹.

۴. سبحانی تبری، بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۷۰.

۶. هشام بن عبدالملک

با آنکه عمر بن عبدالعزیز سعی کرد با انجام اصلاحات، نوعی تعادل در جامعه ایجاد کند، اما با روی کار آمدن خلفای جدید، دوباره همان رویه سلطنت اموی که همراه با ظلم و ستم و تعدی به مسلمانان بود، از سر گرفته شد. احترام به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام و ممنوعیت سب حضرت علی علیه السلام نیز که در زمان عمر بن عبدالعزیز انجام شده بود، با مرگ وی دوباره به جای اول خود بازگشت.

یکی از امرای بعد از عمر بن عبدالعزیز، «هشام بن عبدالملک» است. هشام صاحب یکی از طولانی‌ترین حکومت‌ها در تاریخ اسلام است. او نیز همچون پدران خود باید برای مشروعیت حکومت خویش و ساکت کردن مردم و جلوگیری از قیام آنها، جبرگرایی را گسترش می‌داد:

او در ابتدای حکومت خود، غیلان دمشق از قدریون اولیه را فرا خواند و از میمون بن مهران خواست تا با او مناظره کند. بنابر نقل‌های تاریخی، میمون بن مهران در این مناظره برتری یافت. هشام نیز دستور داد تا دو دست و دو پای او را قطع کنند و بگذارند تا بمیرد.^۱

روشن است که قدری‌گری، نقطه مقابل جبرگرایی بنی‌امیه بوده است. لذا هشام برای جلوگیری از گسترش تفکر قدر در جامعه و در نتیجه به خطر افتادن جایگاه و قدرت امویان، به قتل چنین اشخاصی اقدام کرد تا این تفکر در نطفه خفه شود.

۷. ولید بن یزید

او بعد از هشام بن عبدالملک به حکومت رسید و بعد از گذشت یک‌سال و دو ماه به قتل رسید. منابع تاریخی بدون استثنا فساد و تباهی او را تأیید کرده‌اند. علاقه‌مندی او به شرابخواری و تشکیل مجالس لهو و لعب و جمع‌آوری آوازه‌خوانان از هر سوی، از عادی‌ترین رفتارهای او بوده است.^۲

ولید بن یزید و تفکر جبر

در مورد ولید بن یزید سند مکتوبی به جا مانده که آینه برخی عقاید رسمی حکومت امویان، به‌خصوص تفکر جبر است. این نوشته عهدی است که ولید برای ولایت‌عهدی دو فرزندش، حکم و عثمان نگاشته است. او پس از حمد و ثنای الهی و ذکر شرحی از بعثت انبیا، به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌رسد و بعد چنین ادامه می‌دهد:

پس از او بود که خلفای او راه و رسم ایشان را ادامه دادند. خلفای الهی برپایه آنچه

۱. طبری، تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۳۰۷.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۴۷؛ جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)، ص ۷۱۲.

خداوند از میراث انبیا در اختیار گذاشته و بر آن خلافت داده بود، به‌دنبال یکدیگر آمدند. هیچ‌کس متعرض حق آنها نشد، جز آنکه خداوند او را نابود ساخت و هیچ‌کس از جماعت آنها جدا نشد، مگر آنکه خدا هلاکش کرد و هیچ‌کس ولایت آنها را کوچک نشمرده و قضای الهی را درباره آنان دگرگون تصور نکرد، جز آنکه خدا آنان را بر آنها غلبه داده و بر ایشان مسلط ساخت و آن را وسیله عبرت دیگران گردانید. خداوند به همین‌گونه با کسانی که از اطاعتی که جدا به آنها دستور داده بود، خارج شدند، رفتار کرد.^۱

تا اینجا شکست تمامی شورش‌های ضد اموی، دلیل بر حقانیت امویان دانسته شده و تأکید شده است که خواست خدا بود که آنان قدرت و حکومت یابند و خدا می‌خواهد که آنها در قدرت باقی بمانند و بالاتر از خواست و اراده الهی چیزی نیست.

او سپس با ذکر آیه استخلاف انسان و اعتراض ملائکه، آن را با خلافت ارتباط داده و می‌گوید: «بنابراین خداوند آنچه را روی زمین است، به خلافت حفظ می‌کند و به طاعت و فرمانبرداری است که انسان‌ها را سعادت‌مند می‌سازد و خدا آگاه است که برای هر چیزی قوام و صلاحی نیست، جز با فرمانبرداری که خداوند حق خود را با آن نگهداری می‌کند، کارش را سامان می‌دهد، مردم را از عصیان باز می‌دارد، از حرام حفظ می‌کند و از حریمش دفاع می‌کند.»^۲

در این بند، اطاعت از خدا با فرمانبری از خلفا یکی دانسته شده است. به‌علاوه، همان‌گونه که با عصیان و عدم اطاعت از خدا، انسان معصیت‌کار و مستوجب عذاب الهی است، قیام و فرمانبری نکردن از خلیفه نیز عدم اطاعت در برابر خدا و مشیت اوست.

سپس او از ولایتعهدی صحبت می‌کند و آن را مایه الفت و عدم تفرقه مسلمین، و باعث اکمال دین معرفی می‌نماید و اظهار می‌دارد که خداوند خلفا را به جانشینی خود در روی زمین برگزیده و نظریه ولایتعهدی را به آنان الهام کرده است.^۳

۸. مروان بن محمد

بعد از قتل ولید بن یزید، کشمکش‌های درونی بین افراد خاندان بنی‌امیه شدت گرفت. در این میان، مروان بن محمد که برای خون‌خواهی ولید و دفاع از خلافت اموی، ارمنستان^۴ را با سپاهش ترک کرده بود، با کنار زدن ابراهیم بن ولید، قدرت را در دست گرفت.

۱. طبری، تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۳۲۹.

۲. همان، ص ۴۳۳۰.

۳. همان، ص ۴۳۳۲.

۴. مروان حاکم ارمنستان و آذربایجان بود. (همان، ج ۹، ص ۴۱۳۸)

مروان بن محمد و تفکر جبر

شاید بتوان گفت بعد از چند دهه ترویج و تبلیغ و استفاده از جبرگرایی توسط سلاطین بنی‌امیه، این تفکر به امری نهادینه‌شده در این خاندان تبدیل شده بود؛ چیزی که همگی آنها آن را امری مسلم می‌پنداشتند و به‌عنوان یک اصل خلل‌ناپذیر به آن اعتقاد داشتند.

مروان بن محمد نیز به‌عنوان یکی از افراد این خاندان و یکی از حکام سلسله بنی‌امیه، بر جبرگرایی تأکید داشت و به‌خصوص در امر خلافت و حاکمیت آن را به کار می‌گرفت.

در نامه‌ای که او بعد از به خلافت رسیدن ولید بن یزید به وی نوشته است، می‌خوانیم:

... و امیرمؤمنان را به نزد خدا منزلتی بود که وی را محفوظ داشته بود تا کمربند مبارک خلافت را بدو بست و کاری که خدا وی را شایسته آن می‌داشت، عهده کرد و به تکلیفی که داشت و خلافت بندگان خدای که در کتب سلف ثبت شده بود و خدای با نظر به احوال مخلوق خویش برای مدت مقرر خاص وی کرده بود، قیام کرد که خدا طوق آن را به وی آویخت و عنان خلافت و حفظ کارها را بدو سپرد. حمد خدای که امیرمؤمنان را برای خلافت و استحکام دستگیره‌های دین خویش برگزید و کید ستمکاران را از او دفع کرد، وی را برآورد و آنها را زبون داشت.^۱

این نامه سرشار از تفکر جبر است. او برگزیده شدن ولید به خلافت، نابود شدن دشمنان بنی‌امیه و به‌خصوص عدم موفقیت مخالفان ولید در امر خلافت را قضا و قدر حتمی الهی می‌داند که راه گریزی از آن نیست، و چه انسان‌ها بخواهند و چه نخواهند، مشیت الهی تحقق پیدا می‌کند. وی در نامه‌ای دیگر به برادر ولید، عمر بن یزید، بعد از قتل ولید بن یزید نیز دقیقاً همین مطالب و تفکرات را تکرار می‌کند.^۲

نظریه جبر و نقش آفرینی امرای بنی‌امیه

آنچه مسلم است اینکه، خلفای بنی‌امیه به دلایلی که پیش‌تر به آن پرداخته شد، به‌شدت به‌دنبال ترویج نظریه جبر در جامعه بودند. با توجه به مثال‌ها و نمونه‌هایی که آورده شد، آنها در سخنرانی‌ها و نامه‌هایشان بر این نظریه تأکید فراوانی می‌کردند و می‌توان گفت در آن برهه از زمان، نقش اصلی را - به‌صورت مستقیم و یا غیرمستقیم - در فراگیر شدن این تفکر در جامعه اسلامی برعهده داشتند. البته نباید از نظر دور داشت که آنها در این زمینه مشکل چندانی نداشتند؛ چراکه براساس آیات قرآن، اعراب جاهلی نیز این تفکر را قبول داشته و براساس آن استدلال می‌نمودند.^۳ مشرکان مانند بسیاری

۱. همان، ج ۱۰، ص ۴۳۲۵ - ۴۳۲۴.

۲. همان، ص ۴۴۱۳ - ۴۴۱۲.

۳. انعام (۶): ۱۴۸؛ زخرف (۴۳): ۲۰؛ نحل (۱۶): ۳۵.

از گناهکارانی که می‌خواهند با استناد به جبر از مسئولیت خود فرار کنند، معتقد به اصل جبر بوده و می‌گفتند هر کاری که ما می‌کنیم، خواست خدا و مطابق اراده اوست، و اگر نمی‌خواست، چنین اعمالی از ما سر نمی‌زد.

بعد از اسلام نیز با پیش آمدن جریان سقیفه از یک طرف مردم از نعمت امامان معصوم علیهم‌السلام، به‌خصوص هدایت و علم بیکران آنها محروم شدند. از طرف دیگر نیز زمانی که عرصه از افراد صالح خالی گشت، محدثان درباری و دانشمندان اهل کتاب به‌عنوان مرجع علمی و فتوایی مردم معرفی شدند و افراد جامعه برای پرسش در زمینه‌های گوناگون، به آنها رجوع می‌کردند. محدثین پیرو حکومت که بیشترشان در دوره پیش از اسلام و با فرهنگ جاهلی عربستان پرورش یافته بودند، بر باور جبر تأکید داشتند و برای اثبات حرف خود از بعضی آیات متشابه قرآن نیز استفاده کردند. از این رو تبلیغات امویان در زمینه جبر در میان مردم پاسخ داد؛ مردم که پیش‌زمینه فکری لازم را از دوره جاهلیت داشتند، به‌راحتی آن را پذیرفتند و به آن گردن نهادند.

از یک طرف نیز شاهد این مسئله هستیم که والیان و طرف‌داران بنی‌امیه نیز خود رواج‌دهنده این عقیده هستند و در سخنرانی‌ها و نامه‌های خود بارها آن را مطرح کرده‌اند.^۱ البته در صفحات تاریخ، فرمان حکومتی ثبت‌شده‌ای از سوی امرای بنی‌امیه - مانند فرمان سه ماده‌ای معاویه که ذکر شد - وجود ندارد که نشان دهد آنها به این‌گونه صحبت کردن دستور داده باشند؛ اما در عین حال، مستقیم یا غیرمستقیم، طرف‌داران خود را به ترویج عقیده جبر ترغیب می‌نمودند.

اما با توجه به اینکه دلایل و شواهد تاریخی فراوانی مبنی بر دستور خلفای بنی‌امیه جهت جعل حدیث و ترویج تفکرات و آموزه‌های ناصحیح در جامعه وجود دارد، می‌توان با بهره‌گیری از دلیل انباشتی^۲ این احتمال را تقویت نمود که دستوری در این زمینه و در راستای ترویج این نظریه نیز وجود داشته است.

بر فرض عدم وجود چنین فرمانی، باز هم نقش غیرمستقیم خلفای بنی‌امیه در این مورد را نمی‌توان انکار کرد؛ چراکه مشخص است طرف‌داران یک حکومت، سخنان و نظراتی را در جامعه مطرح می‌کنند که به صلاح حاکمیت و در جهت منافع و پیشبرد اهداف آن باشد. فرد موافق هیچ‌گاه

۱. در پژوهش‌های مستقل تحت عنوان «تأثیر طرف‌داران بنی‌امیه در ترویج نظریه جبر» به این مسئله پرداخته‌ایم.
۲. در این الگوی بحث و استدلال، با انباشت ادله، شواهد و قرائن گوناگون، اما همگرا، یک مدعا یا باور اثبات، یا معقولیت آن نشان داده می‌شود. به بیان دیگر، با دلیل انباشتی درصدد اثبات معقولیت یک نظریه بر نظریه‌های بدیل در سایه قرائن و شواهد هستیم این الگوی استدلال بنابه گفته بازیل میگل، با وجود اینکه در قالب هیچ‌یک از ادله قیاسی و استقرایی نمی‌گنجد، دلیلی عقلی است و در بسیاری از حوزه‌های حیات آدمی به‌کار می‌رود. (جمعی از نویسندگان، جستارهایی در کلام جدید، ص ۲۹)

سخنی نمی‌گوید و یا عملی انجام نمی‌دهد که در تعارض با قدرت حاکم بر جامعه باشد؛ چراکه او با این کار، خود را به‌عنوان یک فرد همسو با حکومت زیر سؤال می‌برد. لذا اگر حکام، عاملان و طرفداران این نظام حکومتی در سخنان و اظهارنظرهای خود تفکری را دنبال و از آن حمایت کنند و در عین حال، حکومت نیز از سخنان آنها حمایت کند و یا با سکوت، رضایت خود را از آن اعلام نماید، نشان‌دهنده این امر است که این تفکر، مورد تأیید حاکمان نیز هست و برای ترویج آن چنین پشتیبانی‌هایی صورت می‌گیرد.

بنابراین طرفداران خاندان اموی یا به‌صورت مستقیم از خلفای این سلسله دستوراتی جهت تبلیغ این عقیده در جامعه داشتند، و یا برای تقرب جستن و همراهی با حاکمان اموی، ترویج این تفکر را برای خود وظیفه‌ای حتمی قلمداد کرده و به آن مبادرت می‌ورزیدند.

نتیجه

در طول دوران حکومت بنی‌امیه، تغییرات و انحرافات فراوانی نسبت به زمان رحلت پیامبر خدا ﷺ رخ داد. سه مفهوم «اطاعت از ائمه»، «لزوم جماعت» و «حرمت نقض بیعت»، از رایج‌ترین اصطلاحات سیاسی زمان خلفای سه‌گانه و دوران بنی‌امیه بود که مورد سوءاستفاده گسترده حاکمیت قرار گرفت. از جمله اختلافات فکری که در قرن اول میان مسلمانان به آن دامن زده شد، نظریه «جبر» بود. امویان از این تفکر جهت بقای حکومت خود و جلوگیری از هرگونه انقلاب و خیزش توده مردم استفاده می‌نمودند.

معاویه اولین کسی بود که این نظریه را به شکل جدی مطرح کرد. او به‌جهت مشکلات عدیده‌ای که از حیث دینی و اجتماعی داشت، به سلسله اقداماتی دست زد؛ او از یک سو سعی کرد با ترور شخصیت اهل‌بیت ﷺ رقیب اصلی خود را از صحنه خارج کند. او این کار را با دستور به جعل احادیثی در مناقب خلفا و جلوگیری از نقل احادیث در مدح اهل‌بیت ﷺ، به‌خصوص حضرت علی ﷺ و فرمان به سب ایشان انجام داد.

در مرحله بعد، او با تمسک به نظریه جبر سعی کرد تا حکومت خود را الهی جلوه دهد و جنایات و قتل‌ها و بی‌عدالتی‌های رخ داده در حکومت خود را از جانب خدا معرفی نماید. او با این کار درصدد بود جلوی قیام مردم، به‌خصوص علویان را بگیرد و خیزش آنها را طغیان در برابر خداوند نشان دهد. در ادامه، تقریباً تمام امرای بنی‌امیه این رویه را ادامه دادند که شواهد متعدد تاریخی گواه این مطلب است. در این میان، عمر بن عبدالعزیز بدین جهت که در فقه و حدیث دستی داشت، دقیق‌تر و زیرکانه‌تر از دیگران به این مسئله پرداخت و به آن دامن زد. او با برگزاری مناظراتی با سران قدریه، آنها را محکوم کرد و سعی نمود با نفی تفکر قدر، جبرگرایی را به‌عنوان نظریه غالب بر جامعه تحمیل نماید.


در اواخر حکومت بنی‌امیه و پس از چند دهه ترویج و تبلیغ جبرگرایی توسط آنها در جامعه، این تفکر به امری نهادینه در حاکمیت تبدیل شده بود و خلفای پایانی در هر نامه، صحبت و عهد و پیمان خود به‌وفور از آن استفاده می‌کردند. لذا باید به جبرگرایی به‌عنوان یک گرایش قدرت‌طلبانه سیاسی نگریسته شود، نه یک اعتقاد ریشه‌دار دینی.

خلفای بنی‌امیه به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم نقشی فعال در ترویج جبرگرایی در جامعه داشتند. آنها در سخنرانی‌ها، نامه‌ها و فرامین حکومتی خود بر این مسئله تأکید داشته، لذا تأثیری مستقیم در القای این تفکر در جامعه برعهده داشتند. از سوی دیگر در صورت پذیرش معقول بودن احتمال وجود فرمانی از سوی خلفای این خاندان جهت ترویج نظریه جبر، نقش آنها در تبلیغات طرفدارانشان نیز نقشی اساسی و مستقیم می‌گردد. در غیر این صورت، حکمرانان بنی‌امیه به‌صورت غیرمستقیم در ترویج این عقیده نقش داشتند؛ چراکه طرفدارانشان به‌جهت تقرب به آنها ترویج این تفکر را برای خود وظیفه‌ای حتمی قلمداد کرده و به آن مبادرت می‌کردند.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار الاحیاء الکتب العربی، ۱۳۸۷ق.
۳. ابن اثیر، عزالدین علی، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۷۱.
۴. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، لسان‌المیزان، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۶ق.
۵. ابن خلدون، تاریخ ابن‌خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ اول، ۱۳۶۳.
۶. ابن عساکر، تهذیب تاریخ ابن‌عساکر، بیروت، دار المیسره، ۱۹۷۹م.
۷. ابن قتیبه‌الدینوری، ابو‌محمد عبدالله بن مسلم، الإمامة و السیاسة المعروف بتاریخ الخلفاء، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالأضواء، ۱۴۱۰ق.
۸. ابن منظور، محمد بن مکرم، مختصر تاریخ دمشق، دمشق، دارالفکر، ۱۹۸۸م.
۹. ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، الاغانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا.
۱۰. جعفریان، رسول، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)، قم، نشر الهادی، ۱۳۷۴.

۱۱. جمعی از نویسندگان، جستارهایی در کلام جدید، تهران و قم، سمت و دانشگاه قم، ۱۳۸۱.
۱۲. سبحانی تبریزی، جعفر، بحوث فی الملل و النحل، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۸۳.
۱۳. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ الطبری)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار التراث، ۱۳۸۷ق.
۱۴. _____، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، چ پنجم، ۱۳۷۵.
۱۵. طوسی، محمد بن الحسن، اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)، تحقیق سید مهدی رجایی، قم، مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام، ۱۴۰۴ق.
۱۶. عسکری، ابوهلال حسن بن عبدالله، الاوائل، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۷ق.
۱۷. عطوان، حسین، فرقه‌های اسلامی در سرزمین شام، ترجمه حمیدرضا شیخی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.
۱۸. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ق.
۱۹. محدثی، جواد، فرهنگ عاشورا، قم، نشر معروف، چ دوم، ۱۴۱۷ق.
۲۰. مسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، بیروت، دارالاندلس، ۱۳۵۸ق.
۲۱. مرقم، سید عبدالرزاق، مقتل الحسین، قم، آل‌علی علیهم‌السلام، ۱۳۸۴.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی